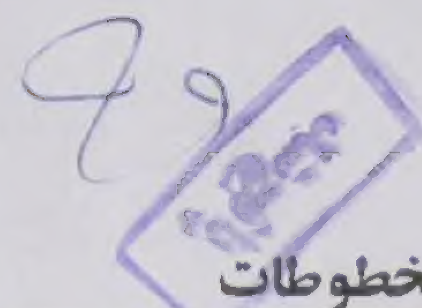




بِاسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۸۰۶
رده‌بندی دیویی:	۱۳۱۴ ۷۵۷م م ۸۶۱/۵ فا
سرشناسه:	ملک‌الحکماء، حسن
عنوان قراردادی:	
عنوان:	مظفرنامه همایون
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: مشهد	ناشر: کارخانه محمدرضا طهرانی تاریخ نشر: ۱۳۱۴ ق
صفحه شمار:	۱ ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی	ابعاد: ۲۲×۱۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات:	آستان قدس رضوی تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۳
یادداشتها:	فهرس به دیباچه در ابتدای کتاب.
موضوع(ها):	۱. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. عنوان.
فهرستگار: منیعی	تاریخ فهرستگاری: تیر ۸۹



هو

مظفرنامه همایون

در ارض اقدس و مشهد مقدس
در کارخانه حقیر اقل الشیخ محمد ولد مرحوم مشهدی
محمدرضا طهرانی طبع گردید و از مطالعه کنندگان
این کتاب معذرت میجوید که اگر قصوری در طبع ملاحظه نمایند
عفو فرمایند و حمل بر نقصان اسباب نمایند زیرا
که بنقصان اسباب ممکن نبود که ازین زیاده
کوشش نماید

حرره العبد
الاقل القاسم عبد الوهاب
الزمان طاهر فی شهر ربیع
الثانی فی ۱۳۱۴

السلطان مظفر الدین شاه قاجار خلد الله تعالی

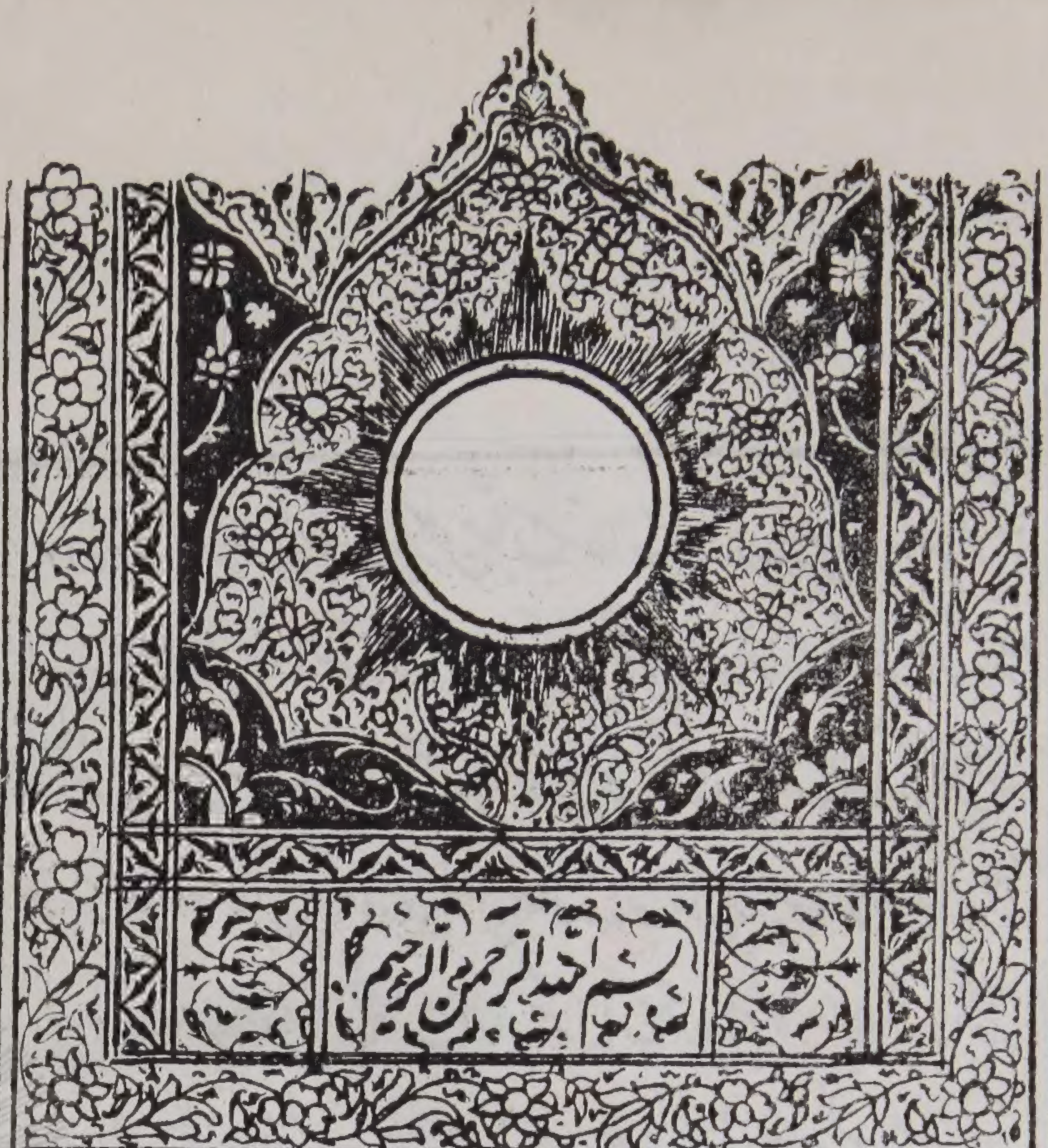
مظفرنامهٔ همایون

چون بر عموم خانه‌زادان دولت ابدمدت و پروردگان نعمت والانهمت واجب بود
که در واقعهٔ جانگداز شهادت باسعادت شاهنشاه سعید شهید مبرور البسه الله تعالی
حلل النور واسکنه فی دار السرور هر یک بزبانی و بیانی اقامهٔ ذکر مصیبت و سوگواری
نمایند و نیز در جلوس میمنت مانوس همایون بندگان اعلیحضرت قدر قدرت
شاهنشاه گیتی پناه ظل یزدان و سایهٔ رحمن باعث امن و امان وارث تخت و دیهیم
کیان اعدل السلاطین واکمل الخواقین مظفر الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین
السلطان بن السلاطین والخاقان بن الخواقین ملکه و سلطانه عرض تهنیت
و شکر موهبت گویند و کماهو حقه در قوه هیچیک از چاکران شاه‌پرست نبود بحکم
ما لا یدرک کله لا یترک کله این بنده درگاه خلایق پناه و خانه‌زاد آستان
فلک اشتباه موسی الغفاری الکاشانی سرتیپ اول و رئیس تعمیرات دیوانی بن زمان
مامور خراسان و پیشخدمت مخصوص همایونی که از بدایت عمر بنعمت پادشاهی ۴
پرورش دیده و در مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون دولتی بتحصیل بعضی علوم تربیت
یافته و طایفه وار و نیا و پدر بر پدر در دربار این پادشاهان تاجور صاحب مناصب بزرگ
بوده و مانند جد بزرگوار خود جناب ابوذر در خدمت حضرت خیر البشر طریق صداقت

پیموده اند

پیموده اند برحسب اجازهٔ بندگان جناب مستطاب جلالتمآب اجل اکرم افخم توانا
الشوکة والاقبال نظام الدوله والاجلال آقای حاجی غلام رضا خان آصف الدوله العلیه
فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و متولی باشی آستان ملایک پاسبان رضویه العالی
کتاب مظفرنامهٔ همایون را که در این اوان سعادت توامان چون سحر حلال و آب زلال
از طبع وقاد و خاطر ذاخر جناب فخامت نصاب حکمت مآب مقرب بارگاه سلطانی و معتمد حضرت
خاقانی ادیب یگانه و طبیب فرزانه میرزا احسنخان ملک الحکما و رئیس کمیسیون حفظ الصحه
و انجمن علمی خراسان که شرح حال پدران عظیم الشان و دانشوران دودمان ایشان در
کتاب مجمع الفصحا مذکور و از آغاز این دولت روزافزون مداحی خاص و منصب جلیل
ملک الشعرائی این خانواده اختصاص و همواره بر ارباب هنر رتبهٔ برتری و پیشوائی داشته و هم
اکنون دارند در وقوع این داهیهٔ کبری و ظهور این موهبت عظمی تراوش نموده و در مآثر کامل
المفاخر این عهد فرخنده مهد در روزگار طرفه یادگاری گذاشته چون مطبوع طباع
و مقبول اسماع بود بر نیروی طبع بیاراست و خاطر بر نشر آن گماشت که عموم جهانیان این نامهٔ
همایون را بخوانند با کمال تلهف و تأسف روح پر فتوح آن شاهنشاه شهید انار الله برهانه را
برحمت و آفرین شاد و قاتل ستمکار آن تاجدار معدلت آثار را بلعنت و نفرین یاد نمایند و در سایهٔ
نعمت و جود مسعود همایون شهریار گیتی پناه روحنا فداه را که بجای آورده پیوسته دعاگوی دولت

ابدمدت جاوید آیت باشند



بنام خداوند جان و روان
خداوند بخشندهٔ مهربان

ستایش سزاوار آن کردگار
که بر هر دو گیتی است پروردگار

بزرگ است و دارنده و دادگر
بما مهربانتر بود از پدر

ز هر کار دانا و بینا بود
بهر چیز خواهد توانا بود

ازو فر و نور است خورشید را
وزو زور و هوش است جمشید را

اگر بگسلد نور خورشید نیست
وگر ننگرد هوش جمشید نیست

ازو نیکوئیها و بدها ز ماست
بهر نیک و بد بنده را رهنماست

درود بر پیمبر و آل صلی الله علیه و آله

سپس بر روان محمد درود
بداماد و فرزند و بر هر دو رود

بر آن چار ده تن که نام آورند
خود از آفرینش همه برترند

بویژه رضا قبلهٔ هشتمین
که بر خلق از ایزد آمد امین

سپس بر امام زمان شاه عصر
که بر وی امامت ز حق گشته حصر

خدائی هویداست از چهرشان
رهائی ز بدهاست از مهرشان

مه و مهر از چهرشان روشن است
دل و دیده از مهرشان گلشن است

در نکوهش روزگار

الا ای جهان دیدهٔ هوشیار
که در رنجی از گردش روزگار

ترا دل گر از رنج گیتی گرفت
بگویم ترا داستانی شگفت

که اندوه گیتی شود بر تو باد
رود درد و رنج تو یکسر زیاد

مکن تکیه بر کار گیتی درست
که کشتی بر آبست و بنیاد سست

چنین سخت در کار گیتی متن
که سست است بس خانهٔ کار تن

نبسته است گیتی بمهر تو دل
تو دل نیز از مهر او بر گسل

جهان بر تو ناورده مهر از نخست
خنک کو دل از مهر گیتی بشست

کس از بند بیداد گردون نرست
اگر دین شناس است یا بت پرست

تن تابناکش بخاک اندر است
اگر پادشا یا که پیغمبر است

تراهرچه داد او در آخر گرفت / نیندیشی از کار چرخ ای شگفت
دهد چیره کی مرد بدکیش را / هلد شهریاران درویش را
جهان تا جهانست و گردان سپهر / بپیوسته این آخشیجان ز مهر
شگفتی چنین در جهان کس ندید / نه از گفته باستان کس شنید
بیا بشنو این داستان شگفت / کزو در جهان آتش اندر گرفت
کنونت سرایم همان داستان / که ماناد در گفته باستان

در جهانداری و ستایش شاهنشاه مینو جایگاه

جهاندار شه ناصرالدین راد / که آراست ایران زمین را بداد
بداد و بدانش جهان زنده کرد / جهان شاد از رای فرخنده کرد
چو بر تخت شد تاج شاهی گرفت / فروغش زمه تا بماهی گرفت
نخست از خرد کار دین کرد راست / ز هر شهر دانشوران را بخواست
بهر کار کار آگهی بر گماشت / فرود آنکه را رای ستوار داشت
ز دانش بپا کرد دار الفنون / چو فرمان یزدان بیک کاف و نون
بیاراستش همچو دیبای روم / بآئین و رای وزیر علوم
بسی دانشی مرد آموزگار / بایران بیاورد از هر دیار

ز نقاشان و از رجال انگلیس
ز هر یک ز دانشوران هنر

زاطریش و آلمان و خاک پروس / ز پاریس و بلژیک و از روم و روس
ز هر پیشه و ز هر دانشی / که هر یک بدند از در بینشی
پس آنگه ز هر تخمه و دوده / نژادی خردمند و با بوده
گروهی که چندان نبودند خرد / شهنشه بآموزگاران سپرد
بهر ماهشان در فزایش نمود / بهر سالشان آزمایش نمود
کسی را که دانش بیاموخت زود / ورا جاه از دیگران بر فزود
دگرگر فزودند افزود شان / ز هر بهره شاد فرمود شان
بسی بر نیامد که بسیار کس / بپرورد آن خسرو دادرس
چو بسیار خواندند و دانا شدند / بهرگون سخنها توانا شدند
شهنشاه دانای دانش پذیر / بهر کار فرمود از ایشان وزیر
حکیمان و فرزانگان گزین / دبیران و دانشوران مهین
پزشکان با دانش تیزویر / پسندیده کاران اندازه گیر
ستاره شماران اخترشناس / سطرلاب دانان گردون اساس
جوانان بینای جغرافیا / توانای فیزیک و هم شیمیا
رفائیل کاران مانی نگار / که بودند بهزاد را یادگار

هنربران دانای دستور جنگ — که بودند در جنگ بس تیز چنگ
از آنان بهر شهر مأمور کرد — جهان را از این کار معمور کرد
ز دانش بفرهنگیان پایه داد — در گنج بگشاد و سرمایه داد
دل زیردستان خود شاد کرد — بهر جا خرابی بد آباد کرد
بهر خارسان ساختی شارسان — بهر شارسان کرد بیمارستان
بداد از کشاورز بگرفت ساو — از آن ساو بگرفت کو داشت تاو
درمها ز سیم و زر ساده کرد — هر آنچیز بایست آماده کرد
پس از سیم و زر ساز لشکر نمود — ز لشکر بسی شهر و کشور گشود
بهر شهری از شهرها راه کرد — بهم کشوری راه کوتاه کرد
زمین شسته در راهها سوده کرد — بخاک رهش کهکشان توده کرد
که گردون گردنده و کاروان — تماشان بهر شهر گردد روان
پی سود با بارهای گران — بپویند آن راه سوداگران
در سود گردد بهر دم فراز — نباشد بچیزی کسی را نیاز
بیفزود بس سودهای گران — جهانرا ز سودای سوداگران
تن خویش اگر چند فرسوده کرد — جهانی از این کوشش آسوده کرد

کشیدی بهر سوی پس تلگراف — بدانست راز جهان بیگراف
سخن گفت و بشنفت آن پر هنر — ز خاور بیک لحظه تا باختر
برمز اندرون کرد از رای ژرف — بیک حرف بس رازهای شگرف
بهر شهر و هر دهکده پسته کرد — بهر سو در آن راز سربسته کرد
پس آنگه نگه کرد در پای تخت — همی خواست آبادش از فر بخت
همه شهر را پاک و پاکیزه کرد — ز پروین بهه گوش آویزه کرد
بفرمود هر سو خیابان و باغ — نمودند هر جا فروزان چراغ
جهان روشن از رای روشن نمود — تن پاک را تخت جوشن نمود
بهر برزنی راه آهن کشید — ز پایتخت تا شهر ارمن کشید
تن آسان بهر سوی پیمود راه — چنین ره نه پیموده خورشید و ماه
همه کار از روی بینش نمود — همه در خور آفرینش نمود
چو خورشید تابنده برپایه تافت — ز فرش فرومایه بس پایه یافت
چو پرداخت زین کار و کرد آنغز — شهنشاه بیدار بسیار مغز
نگردید سیر از من جنگ و جوش — شهان را زبان پیش رایش خموش
چنین شصت و نه سال پاینده بود — بگیتی چو خورشید تابنده بود

ازآن شصت و نه بود پنجاه سال | شهنشاه فیروز با فر و فال
ندانم ز شاهان با فر و هور | همالی در اخبر که بهرام گور
که او نیز اندر جهان شاد زیست | جهان در پناه وی آباد زیست
به نخجیر شیران ورا بود خوی | همه روزه در دشت نخجیر جوی
شبی گاه بر خوان دهقان نشست | فروتن ابا مردم زیردست
شبی گاه در کاخ خورشید بود | فرش برتر از فر جمشید بود
سفرهای شماهر و بیش کرد | همه کار اندر خور خویش کرد
همی رفت بر راه آهن چو ماه | بیک روز پیمود یکماه راه
بکشتی سه ره شد بروم و فرنگ | بفرمود هر جای چندی درنگ
شهنشاه چون خواست رفتن بروم | وزان جای رفتن بهر مرز و بوم
شهان یکسر اورا پذیره شدند | بدان چهر و بالای خیره شدند
پذیره برفتند در پیش راه | ز سر برگرفتند شاهان کلاه
ببودند از مهر دستش بدست | بگشتند ز چهر آن شاه مست
سفر کرد بر گرد گیتی سه بار | سکندر کجا کرد ازینگونه کار
بسی راند شه چون نهنگ اندر آب | نکرده چنین کار افراسیاب

چو دو قرن از شاهیش برگذشت | همه کرد گیتی بدانش بهشت
بیاسود و آمد سوی پایتخت | جهاندار دارای بیدار بخت
بمردم در عیش فرمود باز | یکی جشن فرمود کردند ساز
بهر شهر کردند جشنی سترگ | بفرمان آن شهریار بزرگ
همه شهر ایران بیاراستند | گر اندهی بود از آن کاستند
بآیین ببستند بیش از دو ماه | بفیروزی جشن پنجاه شاه
ز بس رنگ و آذین بدر از بام و در | جهان گشت چون پر طاوس نر
ز بس لاله و چار و جام بلور | بند چشم را بینش از تاب نور

فروغ زمین تا بخورشید شد
غو عیش بر چرخ ناهید شد

چنان شد که روزی شه پاک کیش | بشکرانه جشن پنجاه خویش
بذیقعده و ماه اردی بهشت | که بودی سراسر جهان چون بهشت
ز دوران پیغمبر نامدار | شده سیصد و سیزده با هزار
در آدینه شد با شکوه عظیم | سوی حضرت شاه عبد العظیم
در آن پاک جا تا گذارد سپاس | خدا را مر آن شاه یزدان شناس

که اورا

که او را چنین بر جهان شاه کرد — سر و افسرش برتر از ماه کرد
بیامد شهنشاه با همرهان — که بودند یکسر ز کار آگهان
چو دید آن مهین مرقد پاک را — ببوسید شاه از ادب خاک را
ابا ویژگان آن شه هورمند — درون شد بدان قبه نورمند
نیایش کنان خسرو دین پناه — همی گشت برگرد آن خوابگاه
همی خواست خسرو ز مهر نمان — شود بهره در داور بی نیاز
که ناگه یکی مرد ناپاکزاد — رضا نام کرمانی بدنژاد
که از تیغ بدکیش و بی باک بود — نکوهیده و زشت و ناپاک بود
بکین شهنشاه چالاک زیست — چو مار گزاینده در خاک زیست
بیامد دمان تا بنزدیک شاه — بدستش یکی نامه چون دادخواه
شه دادگر از در داد و دین — برآهیخت دست شهی ز آستین
مگر تا ستاند ازو نامه را — دهد کام آن دیو خودکامه را
که ناگاه آن دیو ناپاکزاد — سوی شاه تیری ز کف برگشاد
رها کرد تیری ز ششلوله — چو غولی گریزان به بیغوله
بزد راست بر سینهٔ شهریار — ندانم چه آمد بر آن تاجدار

بماندم شگفتا دو ز تاب درد — برآورد شاه از جگر باد سرد
فرو ماند آن خسرو کی نژاد — تو گفتی که هرگز ز مادر نزاد
دریغ آن بر و برز و آن فرهی — دریغ آن بزرگی و شاهنشهی
دریغ آن همایون رخ نامور — دریغ آن کلاه و دریغ آن کمر
دریغ آن هنرمند شاه بزرگ — که برکند از بیخ دندان گرگ
دریغ آن شهنشاهی داد و دین — جهاندار با نام با آفرین
خوشا آن شهنشاهی و تاج و تخت — خوشا روز آن خسرو نیکبخت
که اندر چنین بارگه جان سپرد — ز گیتی همی گوی نیکی ببرد
بهر دو جهان شد و را کام نیک — هم آغاز او نیک و انجام نیک
شهی دادگر بود تا زنده بود — زمین از چنین شاه تا زنده بود
چنین شاه تا جاودان زنده است — روانش بفردوس فرخنده است
ز من بر روان شهنشه درود — که تخمی نکو کشت و نیکو درود

چنین بوده تا بوده کار جهان
ببخشای ای کردگار جهان

چو آن دیو دیوانه جان گزای — برآورد شاه جهان را ز پای

گریزان بهر جا همی میشتافت / بهر سوی شد هیچ راهی نیافت
چو بسیار کوشید و ناچار شد / چو کرگی بدامی گرفتار شد
گرفتند و بستند دستش به پشت / بسی کوفتندش سر و تن بمشت
همی خواستندی ورا کشت زود / یکی گفت گر کشتن این چه سود
که این بدگهر بی مهار ریمن است / بهر کار مانند اهریمن است
نه این خون شاه جهان ریخته است / یکی دیگر او را برانگیخته است
بباید ورا بزندان سپرد / نباید شمرد این چنین کار خرد
به بستند او را گران تا گران / سراپا بزنجیرهای گران
که تا چون شود آشکار از نهان / برآساید از ننگ او این جهان
شهنشاه این کار را خود کند / مبادا که دل با کسی بد کند
چنین بود تا شاه نو شد بتخت / نشست از بر تخت فیروز بخت
سه مه چون برانگونه بر وی سپهر / بگشت و بدو چهر ننمود مهر
بفرمود شاه جهان جستجوی / جهان گشت یکسر پر از گفتگوی
به نیکوئی از هر کسی باز جست / دل از بدگمانی بیکباره شست
بزرگی چو فرمود در وی نگاه / از آن بدگهر دید شاه این گناه

چو دانست خسرو خبر زین پلید / گناه از دگر کس نیامد پدید
بفرمود تا شد سپاه انجمن / سواران و گردان شمشیرزن
سران و بزرگان ایران سپاه / که بودند از جان و دل شاه خواه
به پیش در آن جهان شهریار / بیک روز افزون ز سیصد هزار
نمودند آن بدکنش را بدار / وز آنجا نگون سوی دارالبوار
سرش دور از تن بفرسنگ شد / جهان پاک یکسر ازین ننگ شد

تدبیر حضرت اشرف امجد صدر اعظم و دستور معظم در این واقعه کبری

شنیدم در آندم که افتاد شور / در آن روضه و قبه پر ز نور
بر شاه دستور اعظم نبود / خردمند آگاه ازین غم نبود
یل از دژ کلن چون غمش بر فزود / سوی خواجه آگاهی آورد زود
که شاه جهان را یکی زد به تیر / اگر زود آئی همانا ست دیر
چو آگاهی آمد بدستور راد / خروشان و جوشان بکردار باد
شتابان بیامد ببالین شاه / بسی کرد بر چهره خسرو نگاه
رخ پاک شه چون نگه کرد و دید / که گشته است همچون گل شنبلید
بدانست کامد دگرگونه کار / ز کردار آن ریمن نابکار

همی گفت کای شاه یزدان پرست | که این پیکر پاکت آمد بخست
شهنشه ندانست گفتن جواب | بپژمرد آن روی چون آفتاب
چو دستور اعظم چنان دید کار | که دیده ببست از جهان شهریار
ز مرگ شهنشاه با کس نگفت | مرین راز جایگاه در دل نهفت
مبادا که بدخواه آگه شود | سر مردم از راه بی ره شود
ازین کار لختی شد اندر شگفت | روان را باندیشه اندر گرفت
نیاورد ازین راز بر لب سخن | بتندی یکی رای افگند بن
دل از درد آن شاه آگنده کرد | کسان را ز هر سو پراگنده کرد
تهی کرد آن بقعهٔ پاک را | همی ریخت بر فرق خود خاک را
چو در مشک جوشیدش از دیده اشک | فرو ریخت پس بر شهنشه سرشک
پس آنگه بچالاکی از رای نغز | هنرمند دستور بیدار مغز
همی بر کشید از جگر آه را | بیاورد اندر بغل شاه را
چو جان گرانمایه در بر کشید | یکی نعره سخت از جگر بر کشید
بیاورد با دیرگان زود زود | فروزان و سوزان بکردار دود
چنین تا بکالسکه اندر نشست | سر شاه بگرفته با هر دو دست

خود و دیرگانی که همره بدند | ز مرگ شهنشاه آگه شدند
کسی را نشد از سپاهی خبر | در آن دم ز بیداد بیدادگر
سپاه از چپ و راست پویان شدند | بآهستگی سوی طهران شدند
همی راند تا شد بکاخ شهی | کسی را نبود از جهان آگهی

گرد آوردن پزشکان ببالین ذوالقرنین اعظم و نومید شدن

بفرمود دستور دانش پذیر | که رایش جهان را شدی دستگیر
پزشکان دانای درمان شناس | که بودند در بارگه بی قیاس
همه سوی درگه فراز آمدند | همه در در چاره ساز آمدند
شدند انجمن جمله بر گرد شاه | بژرفی نمودند در وی نگاه
چو باز آمدندی بجای نشست | همه دست سودند بر پشت دست
بجستند از بهر آن چاره راه | نمودند بیچاره در هم نگاه

دو دیده پر از خون و گریان همه
وز آن آتش تیز بریان همه

شبانگه همه پیشوایان دین | بزرگان و شهزادگان گزین
وزیران با دانش رای زن | امیران سپاهی لشکر شکن

چه از لشکری و چه از کشوری
که بودند دانا ز دانشوری

ببالین آن شهریار آمدند
چو لاله بدل داغدار آمدند

غسل دادن پیکر همایون بفتوی حضرت مستطاب آقای امام جمعه دامت برکاته

پس آنکه بآیین پیغمبری
سزاوار دارائی و سروری

بفتوی و فرمان فرخ امام
که داماد شه بود و رادی همام

یکی از پیشوایان روشن روان
بشستی تن شه به آب روان

دگر باره شستی تنش را بسدر
در آن پاک خرگاه و پاکیزه خدر

چو دانا بر آن چهره کافور ریخت
بر آن پیکر از آسمان نور ریخت

نوشتندش از دیبهٔ پر طراز
نمودند بر جان پاکش نماز

نهادند پاکیزه در دخمه اش
خروشان برادر و دوده و تخمه اش

سر دخمه کردند محکم بسنگ
بکام جهان ریخت گرد و شرنگ

سران سر ببر روی کندند موی
همه اشکبار و همره شاه کوی

عریضه و آگاهی دادن دستور معظم از شهادت ذوالقرنین اعظم حضرت اقدس ولایت عهد

همانروز دستور اعظم که شاه
نگون گشت از خسروی بارگاه

ز خون ساغر دیده لبریز کرد
یکی نامه پس سوی تبریز کرد

سوی درگه پاک فرزند شاه
جهاندار فرزند دلبند شاه

که شه را خجسته ولیعهد بود
پذیرای عهدی ز مهد بود

یکی نامه بنمود با تلگراف
بدرگاه شه بیدروغ و گزاف

که همواره شاه جهان زنده باد
دل ما بمهر تو آکنده باد

ترا دادم اکنون ز درد آگهی
که تخت مهی گشت از شه تهی

چنین گشت اکنون چنین است کار
چه فرمائی ای از پدر یادگار

دل چاکران خسته زین غم بود
بدین خستگی از تو مرهم بود

توئی بر همه بستگیها کلید
جهان بر تو دارند یکسر امید

توئی درخور تخت و دیهیم شاه
پناه جهانی و پشت سپاه

مهان جهان خواستار تواند
همه چاکر و جان نثار تواند

ترا هست ای خسرو بختیار
سر سرکشان بستهٔ زینهار

جهان بنده در پیش رای تو است
سر چرخ در زیر پای تو است

سر تخت شاهیت آراسته است
فرود آ که کاخ تو پیراسته است

ز خاک رهت دیده روشن شود
دل مرد افسرده گلشن شود

وزیران آگاه یکسر همه
پذیرای رایند بمه درهمه

بفرمای ای خسرو تاجدار
که چون کرد باید بدرگاه کار

آگاهی یافتن حضرت اقدس ولیعهد گردون مهد از شهادت ذوالقرنین اعظم

بیاید چو این نامهٔ سوک و آه
ز دستور اعظم بدرگاه شاه

جهاندار در کار نخجیر بود
بنخجیر با ترکش و تیر بود

چو نامه بدست جهانبان رسید
سرش باز کرد و بخواند و بدید

دگرگون شد آن چهرهٔ شاهوار
جهان پیش چشمش اندر گشت تار

بیفسرد و برجای نالان نشست
پس آنگه بر آن نامه سختی گریست

هماندم فرود آمد از بارگی
سپاه انجمن شد بیکبارگی

چنان زار بگریست آن پادشاه
که گل گشت از آن خاک نخجیرگاه

بر آن چهرهٔ پاک چون آفتاب
فرو ریخت از دیده درّ خوشاب

سپه را از و تاب پرسش نبود
همی هردم اندوهشان میفزود

بزرگان که بودند اندر رکاب
بخواندند از آن روی چون آفتاب

که این نامه کامد بنخجیرگاه
نباشد خبر آگاهی از مرگ شاه

همه سر بسر جامه کردند چاک
بسر بر فشاندند یکباره خاک

از آن لشکر گشن برخاست غو
بشهر اندر آمد شهنشاه نو

پاسخ حضرت اقدس ولایت عهد دستور اعظم را

بفرمود پس پاسخی شاهوار
بدستور اعظم شه نامدار

که ای راد دستور و صدر بزرگ
که شهوار هستی ز شاه سترگ

ز سوک شهنشه روانمان بسوخت
بجانمان بزرگ آتشی برفروخت

پدرم آن جهاندار شاه بلند
که بدخواه از وی ندیدی گزند

ز بس دادگر بود با زیردست
تن او ز بیداد بدخواه خست

بدان فر و فرهنگ و آیین و داد
شهنشاه گیتی ندارد بیاد

بسوزیم از کار بیدادگر
که سوزد روان ورا دادگر

درین کار اندوه را نیست سود
قضا بر شهنشه چنین رفته بود

ز کار قضا جز رضا چاره نیست
برین شاه جاوید باید گریست

خوشا روز آن خسرو نیکبخت
که نیکو ز گیتی برون برد رخت

شهادت ورا بهرهٔ ایزدیست
بداندیش را در دو گیتی بدیست

هم اکنون ز ما صدر اعظم توئی
نگهدار دلها درین غم توئی

نگهدار بهر من آن تاج و گاه
سپردم ترا نیز کار سپاه

بدربار هر روزه از بهر کار
بدرگه نشین با وزیران بار

بدست آر دلها بداد و بمهر
که داناترستی ز بوزرجمهر

نباید که گردد دل آزرده کس   که ماییم امروز فریادرس
شهنشه به تبریز یکمه بزیست   بسی بر شهنشاه ایران گریست
همی از مژه خون ببارید شاه   چو باران که بارد با آذرماه
چنان زار بگریست آن شهریار   که آوازه اش رفت در هر دیار
چو این غم با ایران پراکنده گشت   دل مردم از درد آگنده گشت
جهان شد پر از ناله و درد و آه   بپوشید هرکس کبود و سیاه
شدند انجمن پیشوایان دین   فقیهان و دانشوران مهین
بهر تکیه و جامع و مدرسه   پی سوگواری بدین هندسه
ببودند یکهفته قرآن بدست   بآمرزش شاه یزدان پرست
امیران سراسر بماتم شدند   دلیران دل افسرده زین غم شدند
سیه شد ز ماتم درفشان درفش   رخ نامداران کبود و بنفش
علمهای ماتم بهر سو روان   نوان از پس پرده ها بانوان
ز بازارگانان و پیشه وران   ز گوهرفروشان و سوداگران
بهر دسته دسته گروها گروه   بهر رسته با هزاران شکوه
همه دست بر سینه و بر زدند   شخودند رخ را و بر سر زدند

بکردند جامه بتن ریز ریز   نمودند هرجا بپا رستخیز
ز ماتم بهر برزنی شور بود   چهل روز چون روز عاشور بود

تعزیت و تهنیت امپراطوران و پادشاهان جهان بحضور همایونی

بسی نامه ها از در درد و مهر   خروشان و جوشان ز کار سپهر
نمودند شاهان روی زمین   بنزد شهنشاه با آفرین
که سوزد در این سوک ما را جگر   چو ما را بد آن شه بجای پدر
بفر تو آن پادشه زنده است   روانش بفردوس فرخنده است
همایون بود بر تو تخت مهی   کلاه کیانی و تاج شهی
نگردیم یکدم ز پیمان تو   جهان باد یکسر بفرمان تو

حرکت موکب اعلی از تبریز بمقر سلطنت عظمی

چو پرداخت از سوک شه شاه نو   سپه را سر راه شد پیشرو
ز تبریز یکروزه بیرون کشید   بفر فریدون شه و جمشید
به پیمود هر روزه شه منزلی   بفرمود پس جای در هر دلی
بهر شهر و هر ده ببخشید چیز   اگر گنج زر بود بخشید نیز
پذیره بیامدش در پیش راه   مهان و بزرگان ایران سپاه

همه دلفگار و همه سوگوار / همه شاه‌خواه و همه با نثار
دو چشم شهنشاه چون جوی شد / جهان را چو از مهر دلجوی شد
بپرسید و مر هر یکی را شناخت / بفرمایش خسروانی نواخت
چنین تا بیامد سوی پایتخت / شهنشاه فیروز بیدار بخت

بر تخت نشستن اعلیحضرت قدرقدرت شاهنشاه مظفرالدین شاه خلدالله ملکه و فرمایشات همایونی در رسیدگی بکار مملکت

سر سال فرخنده و ماه نو / برآمد بتخت پدر شاه نو
مظفر شهنشاه فیروز بخت / بشاهی چو بنشست بر روی تخت
جهان را بداد و دهش مژده داد / دل مردمان کرد از آن مژده شاد
بفرمود فرمایشی شاهوار / جهان را بجان کرد امیدوار
نخست آنکه دارم ز یزدان سپاس / که کرد او مرا شاه یزدان شناس
چنان چونکه یزدان مرا داد داد / کنون داد مردم بخواهیم داد
بگیریم بر دکنه بر شتاب / گذشت ار بباید بخشم جواب
بسازیم از گنج ساز سپاه / نمائیم سامان دشمن تباه
سر سال اجری لشکر دهیم / ابر داد آیین کشور نهیم

نداریم زر از سپاهی دریغ / بگیریم کشور به نیروی تیغ
پس آنگاه بدخواه را بیم داد / ورا بیم شمشیر و از خیم داد
بفرمود ما را ره ایزدی است / نکورا نکوئی و بد را بدی است
هر آنکس که بدکیش و بیره بود / بداندیش و با رای کوته بود
نفرمایم او را بدرگاه کار / اگر بار جوید برانم ز بار
کسی کو بود مرد زرق و دروغ / روانش نگیرد بر ما فروغ
گر از راستی سر بپیچد چو مار / برآریم از روزگارش دمار
کسی کو نمک ناشناسی کند / خورد وانگهی ناسپاسی کند
دگر ره نیاید بدرگاه ما / چنین است در خسروی راه ما
کسی کو گریزان شود روز جنگ / نبیند لیشد از روز ناموس و ننگ
بمیدان میانش ببرم بتیغ / به پیش سپه زین کنه بیدریغ
بیابیم اگر در جهان ره زنی / بهر کوه و هر شهر و هر برزنی
بفرمان یزدان ببرم سرش / ز خاری بخاک افکنم پیکرش
رهی جز ره داد و دین نسپریم / ز بیداد بیدادگر نگذریم
نوازش نمائیم درویش را / بسوزیم جان بداندیش را

جهان را فزائیم آرامشی
که گیرد ز آرای آرایشی

هر آنچیز باید بدست آوریم
بدشمن همی بر شکست آوریم

ستانیم از جای خرم خراج
فزائیم سوداگری را رواج

ز ما سود کس را نباشد زیان
بود گرم بازار بازارگان

همه کار کشور بسامان کنیم
ز نیرو دل دشمنان بشکنیم

زر از کان برآریم و از خاک آب
نمانیم جائی بایران خراب

بهر رود و هر جو همی پل زنیم
پلی سخت بر رود آمل زنیم

در اهواز بندیم سدی گران
که آباد گردد کران تا کران

که زین پیش اهواز آباد بود
در آن چیزهای خداداد بود

ز ویرانی او شد ایران خراب
اگر آب یابد نماند سراب

دگر سد به بندیم بر هیرمند
که گردد از آن سیستان بهره مند

بگیرد ز سر تا بسر نیمروز
شود خرم از رای گیتی فروز

که آن مرز شایسته و درخور است
ز بایست گیتی بدو اندر است

دگر نیز نهری ببایست زود
بقزوین کشید از بر شاهرود

که خرّم از آن خاک تیره شود
ز آبادیش چشم خیره شود

فراوانی شهر طهران ازو است
هم آبادی خاک ایران ازو است

بایران همه راه آهن کشیم
بهر کوچه و راه و برزن کشیم

که مردم تن آسان و ایمن شوند
بیکروز تا شهرها می روند

بهر مرز اگر رهی آهنی است
تن آسانی و بهره و ایمنی است

ره زندگانی نه راهی است سان
بدین ره شود زندگانی روان

برآرم ز هر پیشه کارگاه
چنان چونکه ایزد مرا بارگاه

بخواهیم از پیشه ور پیشه را
بدین ره گماریم اندیشه را

بهر شهر سازیم بس کارسان
که آسان شود کار هر شارسان

بپایان رسانیم بافندگی
چنان چون بود در خور زندگی

برآریم از سنگ جام بلور
که خورشید بگریزد از تاب نور

بسازیم بس جام رنگین ز سنگ
که ز ایران برندش بروم و فرنگ

همه مردمان را شماره کنیم
ببایست هر یک نظاره کنیم

که زن چند و کودک چه و مرد چند
نمانند در کار گیتی نژند

بکاریم هر جا برآید ز خاک
بسنجیم و ریزیم اندر مغاک

که باشد همه خوردنیها بساز
بسنجی نباشد کسی را نیاز

گر افزون ز بایست چیزی بود | که در خورد سود و پشیزی بود
فروشند وزین مرز بیرون برند | که بهره بدان ارز افزون برند
ز بیگانه بسیار گیریم باج | که کالای آنان نیابد رواج
ز توزی و خوزی و بسیار چیز | ز کالای شیراز و اهواز نیز
بپوشیم و پاشیم بیهوده درم | که مردم نباشند زین پس دژم
بسنجیم اندازهٔ هر سنگ را | بپایان رسانیم این هنگ را
که گیتی برآساید از بیش و کم | نمانند ازین کار مردم دژم
نمانیم کاری ز خورد و بزرگ | که بیهوده ماند بچنگال گرگ
جهان آفرین کو جهان آفرید | برارد جهان را به بیم و امید
جهاندار را فرهٔ ایزدی است | هنرمندی و رادی و بخردیست
بنامیزد این خسروی نژاد | که زین مژدها جان ما کرد شاد
جهان را چنین شهریاری خوش است | که رایش همه فرخ و دلکش است
بنگر تا چه کرد آن شهنشاه راد | ز فرّ جهانداری از رای و داد

نشستن شاهنشاه گیتی ستان بر تخت و بخشیدن بسیاری از خراج ایران را

چو بر شد بر اورنگ شاهنشهی | بسر بر نهاد آن کلاه مهی

بفرمود با آزموده مهان | به پیش بزرگان و کارآگهان
پدرم آن شهنشاه فرخ سرشت | که خرم روانش بود در بهشت
چنین مژدهی رای میمون او | که در جشن قرن همایون او
چو خواند جهان را بدرگاه خویش | بمهمانی قرن پنجاه خویش
بدانگاه کو خوان مهمان نهد | جهان را سراسر همه نان دهد
جهان را شود جاودان میزبان | کند در ستایشگری یکزبان
ببخشد بایران خراج از دو چیز | بگیرد ازین دو کسی کم و بیش نیز
یکی نان که او مایهٔ جان بود | دگر گوشت تا هر دو ارزان بود
بر این بود فرمان شاه شهید | چو بر وی ستم آمد از آن عنید
سر آمد برو در روز کار مهی | بما داد آن فرّ شاهنشهی
همه نیکوئیهاش بر پای ماند | جز این کار فرّخ که بر جای ماند
نمائیم کاین کار ماند بجای | بداریم این کار نیکو بپای
که خرّم شود در بهشت برین | روان شهنشاه با آفرین
ز ما شاد شاه نکوخو شود | شکفته روانش چو مینو شود
بخوانند از آن مردمان بر زبر | خدا را بر آن شهریار شهید

بفرمود پس شاه با تخت و تاج / که زین خوردنها نگیرند باج
خراجی که دینار بد یک کرور / ببخشید آنشاه با فر و هور
بهر شهر و ده مرزبانان او / رسانند منشور فرمان او
جهان شد از آن شاه یزدان شناس / همه یکدل و یکزبان در سپاس

بخشیدن شاهنشاه خسرو املاک آستانهٔ مقدسهٔ رضویه علی مشرفها السلام را

دگر نیز آن خسرو پاکدین / چو آورد گیتی بزیر نگین
ز موقوفهٔ حضرت شاه طوس / که بر آستانش شهان داده بوس
خراجی که هر سال ده صد هزار / ز دینار مسکوک و زر عیار
به نیروی یزدان چو آمد ز راه / رها کرد کردی بدان بارگاه
که خدام آن آستان بلند / همواره در آن قبهٔ نورمند
ابر شاه گیتی دعاگو شوند / ثناگوی شاه نکوخو شوند
چنین باید اندر جهان شهریار / جوانبخت و دانا و پیروزگار
که کارش همه نغز و فرخنده است / بعهدش لب خلق پرخنده است
زمین خرم از رای میمون اوست / جهان خوش ز فر همایون اوست

سربخت او سبز و برنا بود / بهر کار نیکی توانا بود
کلاه وی از آسمان برتر است / که بر اوج شاهی بلند اختر است
جهان آفرین در جهان یار اوست / نگهدار گیتی نگهدار اوست
نه پیمان شاهش بگردن بود / دگر هست زان چارده تن بود
ره چارده دارد آن پرخرد / بجز راه آن چارده نسپرد
همه نیکوئیها بنام وی است / همه کار گردون بکام وی است
خدایش ز بدها نگهدار باد / تن بدسگالانش بردار باد

در ستایش حضرت مستطاب اشرف امجد دستور معظم صدر اعظم امین السلطان

ستایش بدستور اعظم سزاست / که شه را سوی نیکوئی رهنماست
تو دیدی که رایش با یران چه کرد / ببرگ شهنشاه فرزانه مرد
جهان را ببزمی نگهدار شد / نماند او که بدخواه بیدار شد
بآئین چنان کارها داشت راست / که چل روز بانگ از تبیره نخاست
شهنشه ز دستور دانش پژوه / برافزود ایران زمین را شکوه
اگر کاری از رای دستور داست / بدستوری و فره و هور داست
که هر چیز فرماید او آن کند / همه کارها را بفرمان کند

وزیران دانای آموزگار / که با نام بودند در روزگار

چو خواندیم و دیدیم بسیار هست / وگر هست برتر از این چار نیست

نخستین ارسطوی فرزانه بود / که اسکندر از وی جهان را گشود

و دیگر گرانمایه فرخ وزیر / که زو زنده شد نام شاه اردشیر

سیم راد فرزانه بوذرجمهر / که زو نام نوشیروان شد سپهر

چهارم همین خواجه روزگار / وزیر ملکشاه آموزگار

کنون این جوانبخت با رای پیر / که صدر جهان است و فرخ وزیر

ز بس شاه خواه است و دانشور است / از آن چار دستور والاتر است

مر این خواجه ما بر جهان شد نصیر / نجستیم او را یکی بی نظیر

چنین دانم اکنون که زین پر خرد / شهنشاه ما زان شهان بگذرد

شهی را که فرزانه باشد وزیر / سر چرخ گردنده آرد بزیر

چو دستور دانا و بینا بود / شهنشاه راد و توانا بود

شهان را بنیروی او تاب نیست / بدان را بچشم اندرون خواب نیست

بسی آن خردمند دستور راد / بزرگ است و دانا دل و داد شاد

دل شاه از و شاد و خرم بود / جهان تا بود صدر اعظم بود

در ستایش فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان آصف الدوله

دگر آن مهی کش ستایش نکوست / همین آصف الدوله نیکخوست

که مرز خراسان بدو خرم است / چنین مرزبانی بگیتی کم است

چنین مرزبانی بآیین و داد / بخاور زمین کس ندارد بیاد

سپهدار بیدار و لشکرکش است / بجان بداندیش چون آتش است

بسوزد تن و جان بدخواه را / نخواهد مگر تاجور شاه را

ستوده است و دین پرور و شاه دوست / بیاکنده از مهر شه مغز و پوست

نگر تا چه کرد او پس از مرگ شاه / بخاور زمین از در سوگ و آه

خبر چون ز ری سوی خاور رسید / که بر شه بد از آن بد اختر رسید

بزرگان و آزادگان را بخواند / سخنها ز مهر شهنشه براند

که شاه جهان ناصرالدین براد / که از داد او جان ما هست شاد

بهر یک ز ما پاس انعام اوست / بهر کشوری از هنر نام اوست

ستم را ز ما دست کوتاه داشت / کجا کس چو ما در جهان شاه داشت

کنون از کژیهای بدخو سپهر / که با کس ندارد ز آغاز مهر

ز دست یکی بدگهر رهنما / ستمکاره از تخم اهریمنا

بر آمد

برآمد بر آن شاه نیکوسرشت / بمینو شد و تخت شاهی بهشت
نیاسید و تا زیست فرخنده زیست / که پاینده جز آفریننده نیست
بگفت و بجوشید از دیده آب / نه بیند چنین روز را کس بخواب
همی گفت شاه و همی ریخت اشک / همی ریخت بر شاه گیتی سرشک
شد آن بارگه سر بسر پرخروش / دل از درد آن شه برآمد بجوش
روان گشت از چشمها نرم نرم / بر آن چهرهٔ دژم آب گرم
پس آنگه بر ایشان یکی ملکرام / ز شاه جوانبخت فرخنده نام
همی خواند آصف که چون ماه نو / برآمد بر اورنگ جم شاه نو
ازین مژده جانی بافسرده داد / روانی بتنهای پژمرده داد
بشاه شهید آفرین گسترید / وزین شاه نو دادشان بس امید
که گر خسته دلهای ازین غم است / ازین شه بدلهای ما مرهم است
جهاندار نوراست بر ما سپاس / که از سوک آنشه بداریم پاس
بکوشید و بر شاه زاری کنید / بر آن تاجور سوکواری کنید
روان شهنشاه فرخ سرشت / ز ما شاد گردد بخرم بهشت
نو آیین بیاراست سوکی بزرگ / پی سوکواری ز شاه سترگ

همه شهر و کشور سیه پوش کرد / دل مرد و زن گشت پرجوش و درد
پی سوک شه گشت یکسر سیاه / همه صحن و ایوان و آن بارگاه
علمهای ماتم ز هر سو بلند / همه گرد آن قبهٔ نورمند
بهر رسته با دل تفته‌ای / بهنجار هر دسته در هفته‌ای
همه یکسره یکدل و یکزبان / بودند بر شاه گیتی نوان
یکی هفته آن میر سرهنگ‌زار / همی بود بر پادشه سوکوار
دگر هفته دانشوران مهین / همه پیشوایان آیین و دین
سیم هفته میران و کارآگهان / نژادان و نام‌آوران جهان
چهارم ز تجار و آزادگان / همه ترک و از آذرآبادگان
دگر هفته تجار دیگر بلاد / صفاهان و کاشان و دارالعباد
ششم هفته تجار خاور گروه / نشستند در سوک خسرو ستوه
ببودند یکدل همه سوکوار / چنان چونکه بد در خور شهریار
جهاندیده فرمانده پرهنر / پی سوک آن خسرو تاجور
یکی سوکواری بنجاور نمود / که نادیده نتوانش باور نمود
یکاوازه افتاد ازان نامور / که از خاوران شد سوی باختر

همی ماند از میر آموزگار
یکی یادگار اندرین روزگار

ازین مرزبانان خسروشناس
چو او کس نیاورد شه را سپاس

که او مرزبانی بلند اختر است
جهاندار شه را مهین چاکر است

بدارد بزیر نگین ملک جم
ازین آصف الدوله شاه عجم

که این آصف از عزم و رای درست
ز اهریمنان بوم خاور بشست

بر و بوم خاورزمین پاک کرد
ز بیداد بدخواه و ناپاک مرد

چنان است کشور ز آن پرهنر
که گنجشک اندر شکرد باز نر

چنان ره نماید بداندیش را
که گرگی شبانی کند میش را

بدان را چنان رام دارد که خواب
کند ماکیان زیر پر عقاب

بود تا نگین اندر انگشت جم
ابر تخت زر شهریار عجم

بود آصف الدوله در خاوران
بدین مرزبانی ز نام آوران

بخواهم ز دادار نیکی فزای
که از فر دارای کشورگشای

همه مرز خاورزمین تا برد
بیاراید از روی چون پر تذرو

بجستی همی سالیان کامکار
زید شاد در سایه شهریار

مظفر شهنشاه از و شاد باد
بر او از شهنشاه آباد باد

در ستایش دستور دانش پرور جناب مستطاب اجل اکرم افخم مخبر الدوله وزیر علوم و تلگراف دام ظله العالی

دگر مخبر الدوله شاه را
خردمند دستور آگاه را

ستایم که دانشوران را سر است
وزیر علوم و هنرپرور است

جهان را بدانش فزاید شکوه
ز فر شهنشاه دانش پژوه

دلش آگه از راز شاهنشه است
هم از کار هر کشوری آگه است

بچشم اندرش نیست جز چهر شاه
بدل می ندارد دگر مهر شاه

دلش پر ز مهر جهان داور است
خدایش بهر جا که یاور است

درختی بلند است و نخلی ببار
بهر شاه رایش همه استوار

کنون اندر ایران اگر بنگری
بهر شهر و کشور اگر بگذری

ببینی بسا کس ز گردنکشان
کزو مند دارای نام و نشان

بسا دل که از مهر او شاد هست
بسا خانه کز رایش آباد هست

بپرورده آزادگان را بسی
نژادان و شهزادگان را بسی

برآورده در خوردشان کام داد
بدرگاه شهنشان همه نام داد

ز دانشوران کامکاران همی
هم از نامداران هزاران همی

گرفتم چو از خرمنش خوشه‌ئی | مرا شد براه هنر توشه‌ئی
ازین توشه اندر جهان نوشه‌ام | اگر چند پنهان درین گوشه‌ام
همین توشه مرد فرزانگی است | ز ناراستی نیز بیگانگی است
کسی را که این توشه همبر بود | امیدش بسوی شهنشه بود
کنون توشه‌ام را همره است | دل روشن شاه ازین آگه است
که خود راستی رسم و راه من است | بدین راستی هم گواه من است
تن مرد را راستی بر بود | که از راستی خود چه بهتر بود
سپاسم بود کم ربی داست داد | همویم هر آنچیز دل خواست داد
بدل آرزو بودم از کردگار | که گویم سپاس از جهان شهریار
بگر شکر احسان خسرو کنم | جهان را از آن داستان نو کنم
زبانم ثنائی براند همی | که در روزگاران بماند همی
خدایم سزای ره راست داد | امیدم همه بی کم و کاست داد
دری ز آسمان بر روانم گشود | سوی مدحت شاه راهم نمود
زمن گر ثنائی شنیدست کس | همین مدح شاه جهانست و بس
همانا که عذرم بگوید وزیر | بنزد شهنشاه پوزش پذیر

خاتمه در معذرت و شکر مراحم شاهنشاه گیتی پناه ارواحنا فداه

مرا چامه گوئی نبود است کار | که کار ستایشگری بود خار
برآوردم ایزد بیکبارگی | مرا بهره فرمود فرزانگی
چو گیتی مرا گشت آموزگار | پزشکی مرا بهره آمد ز کار
شده هیجده سال که اندرم | بفرمان شه بر پزشکان سرم
نبودم من اندر سخن چامه گوی | بنام شهنشه شدم نامه گوی
مرا در سخن بخت دمساز شد | زبانم بنام شهان باز شد
چو کودک زبانم سخنگوی کرد | ثناگوی شاه جهانجوی کرد
تو گوئی مرا بخت شد چون مسیح | که کرد او زبانم بیکدم فصیح
چو کودک بیکبر و زگو یا شدم | براه سخن تند و پویا شدم
برآراستم شاه را چامهٔ | بنام شهنشاه شهنامهٔ
بگفتم من آن نامه در پیشگاه | فرستادم آنگه بدرگاه شاه
شهنشاه خواند گران نامه را | بخواند پس آنگاه شهنامه را
بپاکی شعرم گواهی دهد | مرا بر سخن پادشاهی دهد
رهی زاده عندلیب صباست | که زیشان بهر گلستانی نواست

دگر

دگر عم من هست محمود راد
ز شه بر سخن شاه بود آن و شاد

خجسته مرا هست فرخ پدر
ندیم شهنشاه پیروزگر

همه بر سخن شاه دو دانا بدند
بمدح نیاکانت گویا بدند

ببالد بمدح شه این مشت خا
ز شه بر سخن شاه باشد چه باک

چنان چونکه تو شاه نیک اختری
بداد از نیاکان خود برتری

ز باب و نیا نیز کمتر نیم
بفر تو فردوسی ثانیم

اگر شاه محمود زنده بدی
بر تخت ای شاه بنده بدی

گر امروز فردوسی پاکدین
شود زنده بر من کند آفرین

که زین نامه آن پرهنر زنده شد
ز نام شهنشاه فرخنده شد

مرا گر پژوهش کند جود تو
بگردون شود نام محمود تو

سخن جز بنام تو راندن بدست
جز این هرچه گویم ز نابخردیست

چو گیدم بنامت برآرد کسی
سخن از زبانش ببارد بسی

اگر شاه گیتی بخواند مرا
بدرگاه خود بر نشاند مرا

دهد مر مرا از پی نام خویش
همه روزه کام خوش از کام خویش

بیابم ز رای سخن سنج شاه
بپاداش سیم و زر از گنج شاه

دهد شاهم از مهر آسایشی
فزاید بمهر روزم افزایشی

چو مالک مرا همزبانی دهد
ز نام آوران همزبانی دهد

ببخشد مرا همدمی چون ایاز
بسازد مرا از جهان بی نیاز

بنام شهنشه پس از سالیی
بگویم یکی نامه پارسی

که فردوسی آن اوستاد سخن
ثنا خوان محمود شاه کهن

که گر زنده گردد ستایش کند
خدا را بر و بر نیایش کند

بخواهم همی از دادگر کردگار
که گر زنده مانم درین روزگار

چو از بند گیتی بیابم رها
برآرد شهم از دم اژدها

بگویم یکی نامه اندر سه سال
بنام شهنشاه فیروز فال

که شهنامه اندر جهان نو شود
سر نامه بر نام خسرو شود

جهان پاک پر مشک اذفر کنم
پر از نام شاه مظفر کنم

مظفر شهنشاه با داد و دین
که هست او خداوند ایران زمین

شهنشاهیش در جهان از خداست
جهان را کند نو که نو کرد خداست

همه کارها از در دین کند
جهانداری از روی آیین کند

بباید که در سایه اش ایمنیم / همه خوشه چینان آن خرمنیم
همانا دشه زنده تا جاودان / که از داد او زنده شد این جهان
نشیناد بر تخت فیروز بخت / بنازد بدو تاج و دیهیم و تخت

در ستایش سخن و امیدواری بر احسان خسروانه

هنرمند فردوسی پاکدین / گر آراست شهنامه را اینچنین
بفرمان محمود والاتبار / وزو ماند اندر جهان یادگار
بامید پاداش و گنج بود / وگرنه کجا او سخن سنج بود
سخن سنج او بد از مهر شاه / که نامش برآمد ز ماهی بماه
بمیزان داد ار بسنجد کسی / زکردار شاهان نرنجد کسی
که شاهان همه سایهٔ داورند / ستایش بهر کار اندر خورند
ستایش ز هر بنده شه را سزاست / که بر جان ما از خدا پادشاست
مرا مدح شاه جهان رنج نیست / بامید پاداش و گنج نیست
ز نام جهاندار دارم امید / که این نامه گردد غمم را کلید
بنزد شهنشه پسنده شود / روان سخنگوی زنده شود
همانا شهنشاه آموزگار / چو خواند مر این نامهٔ شاهوار

نزای کیانی و طبع بلند / بدارد مرا در سخن ارجمند
سزائی که محمود وی را بداد / دهد مر مرا شاه از روی داد
بهر بیت یک بدره زر دهد / نوازش بهر شهر و کشور دهد
بجان و دل او را ستایشگرم / خدا را بر او بر نیایشگرم
مرا نام شاه جهان زنده کرد / روانم در آن بارگه بنده کرد
بفرمان چو آهنگ چامه کنم / بنامش دو صد شاهنامه کنم
چو این نامه ماند ز شه یادگار / به از گنج آباد سیصد هزار
همه چیز گردد کهن جز سخن / سخن دهر نامه نگردد کهن
ز نام آورانی که فرخنده اند / بنام از سخن در جهان زنده اند
سخن مینماید ز دل داستان / سخن داده آگاهی از باستان
سخن مایهٔ آفرینش بود / سخن فرّه مرد بینش بود
سخن سوی ما از خدای آمده است / سخن مرد را رهنمای آمده است
سخن آدمی را چنین پایه داد / سخن دانش مرد را مایه داد
سخن شد فروزنده تاج و گاه / سخن هست زیبنده نام شاه
نمودم یکی یادگار از سخن / بنام شهنشه بهر انجمن

روان چون مرا خامه بر چامه شد
بنام مظفر شه آمد تمام

بنام مظفر شه این نامه شد
که از مشک اذفر پذیرد ختام

جهان تا بود روشن از مهر و ماه
بود روشن این نامه از نام شاه

